

خلوت و معاشرت

«جان خود را با واکزاری کار به خدا راحت و آرامش ده؛ و آسایش تن را به جمعیت دل و دوری از
تفرقه همیاساز؛ و جمعیت قلب را با دوری از گناه به دست آور؛ و رفیق ساز دولت را با یاد خداوند
خلوت با؛ و با دوام حزن نور دولت را در افزا؛ و دوری گزین از شیطان با خوف از خدا»

(حضرت امام محمد باقر (ع) بحار الانوار 17: 161)



بر زبانم غیر نامت نام نیست جز به یادت ہی ہی و هیام نیست

آنچنان در ملک دل مسکن گزید که دگر جز خود کسی آن جانید

در حضورم هر که جز او دم زند روضهء خلدبرین بر هم زند

تا تو باشی در دلم، حاکم به سر که به جز تو دیگر، آید در نظر

حضرت اسناد

دانی که آدمی ناچار به داشتن دوستی است و این دوستان در زندگی او بس مؤثرند و اما روز قیامت همگی دشمن یکدیگر باشند جز آن دوستی که رنگ خدایی داشته باشد. « الاخلاء یومئذٍ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ».

(عبادت عاشقانه ص 207)

. در مجالست ها اگر معصیتی هست یا باید آن را نهی کنی و یا اگر تو را این قدرت نیست مجلس را ترک کنی که منحصراً در این تنازع ها برد با عاشق است چرا که عاشق معشوق را بر همه ترجیح می دهد. این عقل عاقبت اندیش صد دلیل برای تو می آورد که: طرف بدش می آید، قوم و خویش است، همسایه است، آدم که نمی تواند همه را از خود برنجاند، دیگر خیلی هم نباید خشک بود. چقدر عقل از این مطالب و ترهات تراشیده قربان حضرت عشق که سکر شرابش اعتنایی برای سواي محبوب نگذارد. (هوان ص 217)

ما را به منع عقل مترسان و می یار کاین شخه در ولایت ما هیچ کاره است.

. عزیزا! خلوت گزیده را سر تماشا نیست؛ آنکه او را یافته و به تماشای جمال و جلال نشسته با دیگرانش چه کار؟ آری این چنین است که چون تو را لذت خلوت و انس با محبوب حاصل آمد دیگر یابی که سر معاشرت و مصاحبت با دیگری را نداری. (سفر محرم ص 182,137)

. تا که دل آشیان ز زلف تو یافت هر دو عالم به آشیان ندم
 گفت شام است روزه را بکشای کفتم این دم به آب و نان ندم
 گر دو عالم به رهنمی خیزد ره کویت به این و آن ندم
 چون خریدار جان بود جانان به چه کار آیدم چو جان ندم
 راز دنیا بجز فسانه نبود غم عشقت به داستان ندم
 در سحر که چو ماه من باشی مه رویت به آسمان ندم

(حضرت استاد)

. چاره جز این نیست که خود را عادت دهی اقلأً ساعتی چند از شبانه روز را، در بر خود بندی و رو به قبله نشینی و از عالم طبیعت به در آیی به خود نگری و راه درون را بگشایی و شاهراه آن فتح کنی و بیندیشی که کیستی؟ از کجا آمده ای؟ برای چه آمده ای و به کجایت می برند و اکنون در چه کاری؟
 (جان ص 179)

. ای عزیز چون ناگزیر باشی در معاشرت با مردم، چشم با ایشان داشته باش و دل با خدای و این مقام میسر نشود تو را تا مردم عروسکهای خیمه شب بازی برای تو باشند و دانی که سر نخ وجودی هر یک از ایشان در دست خدای توست. بنگر بر این حدیث: « با مردم با زبان و بدن در آمیزید و از دلها

و اعمالتان آنها را برانید حضرت علی (ع) غررالحکم» و خداوند در آغاز بعثت با حبیبش فرمود: «و تَبْتَلُ إِلَيْهِ تَبْتَلًا» «منقطع شو بسوی او انقطاعی»

به اینجا که رسیدم می شنوم که نفست سر و صدا آغاز کرد که، باید در اجتماع بود، پس خدمت به مردم چه می شود؟ تو نیز به او جواب ده؛ که به عنوان شرکت در اجتماع چه گناهان که دامنم نیالود؛ چه غیبت ها و دروغ ها که نگفتم و نشنیدم؛ بر چه لغو ها و هزل ها که ننشستم؛ چه مجلس های معصیت که شرکت نکردم. کدامش خدمت به خلق بود و یا کسب روزی و علم؟

(همان ص 183)

آن کلیمی گوید: اگر اسلام آورم در نزد هم کیشان سر نتوانم افراخت. آن حزب باطل گوید: حقیقت روشن است ولی با دوستان چه توان گفت؟ جاهلی می گفت: اگر بخواهم نماز بخوانم زخم مرا از خانه بیرون کند. ای بیچاره! به خود آیی و از گفت این و آن خود را برهان. این و آنی برگزین که باتو در قبر آیند. که اینان همه تو را به روز بی کسی واگذارند.

(تخلی ص 177)

. در هر مقام که باشی و هر درجه از ایمان که داری نتوانی گفت که معاشرت در من تأثیری ندارد؛ ندیدی که چون خورشید طالع گردد تمام ذرات خاک و کوه و در و دشت و آفاق از برکتش نور گیرد و چون باد بر گندیده گذرد با خود بوی گند آورد و خواه و ناخواه چه ببویی و چه نبویی مشامت را بیازارد.

(تذکی ص 157)

. عزیزا! در هر دعوت و مجالست اول رضایت خدا طلب و بعد رضایت مخلوق.

(همان ص 160)

. معاشرت با خوبان از فضل خدای تعالی است و مجالست آنها هیچ وقت آلودگی و معصیت ندارد؛ بلکه بسا نوری به تو دهند که تا ساعت ها بعد از ملاقات ایشان از معصیت مصون و محفوظ مانی. (همان ص 163)

. مردگان قبرستان را مجالست عبرت آموزد و محبت دنیا ببرد و عاقبت کار بنماید و مجالست دل مردگان غفلت آورد و طول امل زاید و عمر به باد دهد. از ساعتی که با ایشان به سر آوری چه اندوختی؟ و چه برداشتی؟ نگویم مجالستشان معصیت است که لغو است و اگر تو را سر فلاح و رستگاری است از لغو نیز باید اعراض کنی.

(همان ص 164)

. اگر گشاد دل خواهی با آنان نشین که تو را به یاد خدا اندازند و معایبت را بر تو عرضه دارند.

(همان ص 165)

. مبدا که در مجالست برای خوش آمد مردم سخن گویی که بسا مردم حق نپسندند و ناحق پسندند. تو اگر سخن گفتنت به خاطر خدا باشد هر چه گویی و هر چه کنی نیکو باشد و اگر به خاطر خلق گویی خود نوعی شرک است.

(همان ص 168)

. سعی کن با فقرا مجالست کنی و بر ایشان ارادت ورزی و از ایشان دلجویی کنی تا از شرک به در آیی و قلبت در مجالست ایشان منور گردد و از تکبر و خودپسندی ات کاسته شود و معاملاتت که خداوند رحیم باتو کرده بهتر بینی و شکرش بهتر گذاری.

(همان ص 169)

. « تَفَكَّرُ السَّاعَةَ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً » «تفکر ساعتی، از عبادت هفتاد سال بهتر است .» اگر تو خواهی به تفکر پردازی در میان جمع امکان پذیر نیست، و بدان که: معرفت نفس و معرفت حق تعالی از ثمرات تفکر و تفکر ثمره خلوت است. پس بی خلوت کی توانی جلوت پذیری، و از طرفی

راه بسیاری از معاصی چون غیبت، دروغ، دیدار نا محرم، نَمّامی، تهمت و غنا بر تو مسدود شود و فرصت پرداختن به خود نیز برایت حاصل گردد.

(هآن ص 182)

. عزیزا! اعظم پریشانی خاطر مربوط به معاشرت هاست، در سایه خلوت گزینی جمعیت خاطر تو را بیش دست دهد و توانی نماز و ذکر با توجه داشته باشی.

(هآن ص 182)

. خلوت نیکو آن بود که در تنهایی با خدا مأنوس باشی و در ذکر و یاد و عبادت او باشی که بسا خلوت که از سکوت خالی بود، در بیرون کس نبود ولی در درون تو صد جنجال باشد. در بیرون چیزی نبینی اما در درون صد نساج به بافندگی مشغول اند. و بسا پختگان که در میان جمعند و از جمع فارغ، چشم با ناخدا و دل با خدا دارند گوش به آواز و در دل صد راز، در روی مردم نگرند و در کوی جانان باشند که این مقام البته کار مبتدیان نیست.

(هآن ص 185)

. در خلوت است که باید با نفس درافتی و او را زندانی کنی تا ضعیف و نحیف گردد که کشتن این دیو بعد از ایمان، اولین کار است و کارهای دیگر در پیش آن سهل و گذرا. که: عارفی را پرسیدند: عزلت کی راست آید؟ گفت: آنگاه که از نفس عزلت داشته باشی.

(هآن ص 185 و 186)

دیوی است درون من که پنهانی نیست برداشتن سرش به آسانی نیست

ایمانش هزار بار تملقین کردم آن کافر را سر مسلمان نیست

نجم الدین کبری

. ای عزیز! تو در طلب شهرت و آوازه ای و چه دانی که گمنامی عالمی دیگر و آرامشی بهتر دارد که چون خداوند خواهد تو را در قرب خود نشانند انس به تنهایی در تو درافزاید و از خلق ببرد و با یاد خویش مشغول نماید.

(همان ص 186)

. عزیزا! اندیشه کن با که همنشینی؟ نور خوبان ظلمت تو بزداید و معرفت ایشان جهل تو بنشانند. کیست که پسندد خلوت را از معاشرتِ خوبان؟ ظلمت خود را به نزد خورشید بر، و خار خود را با گل درآمیز و برای شفای درد های دلت به دامان خوبان در آمیز.

(همان ص 188)

. از معاشرت ها کم کن و به خلوت و اندیشه پرداز. نگویم به غاری درآی؛ گویم به کاری درآی. کاری مثبت نه عمر کُشی. معاشرت با آن کس سزاوار بود که نوری افزاید؛ چراغ معرفتی روشن کند؛ پندی دهد؛ اندرزی شنود؛ غمی برد و انسی آورد.

(تخلی 2 ص 19)

. جاهل، جهل آفرین است و کدر، کدورت بخش. سیه دل را سیه کاری بود و اهل معصیت را جز آتش افروزی کاری نبود. اینان گه چون قصّاب در تو دمند تا خود بینت کنند. گه با شوخی و هزل به لغوت کشند تا شیرینت کنند. گه با درشتی و خشونت بر تو تازند تا غمگینت کنند. گه همرازت شوند تا به غیبت، انبازت کنند. گه دنیای خود بر تو نمایند تا با حسرت و غم، دمسازت کنند. گه به وقت نماز از راز و نیاز بازت دارند و گه دري از معصیت بر تو گشایند.

(هان ص 21)

. اي عزيزا! نيامد پيامبري و يا صديقي كه خَلقي به جنگش
برنخاستند. پيامبري نيامد كه ديوانه اش نخواندند. من و تو از اين مردم در
انتظار چه باشيم؟ در اين گلزار بس خار كه در کنار گل بيني و بس خَسَك كه بر
پيكر ياس و نسرين پيچد.
(هان ص 99)

. چون رهرو شوي بيني كه آشنايان يكي پس از ديگري از تو بُرند. و
هر چه در اين معراج بالاتر روي، بي كس تر شوي. چون مردم در خدمت
خيال و هواي خويشند، چون با اينان هماهنگي كني همه يارند و چون بر خيال
و هوايشان پشت كني، همه مار! يا بايد منافقي بود كه به ساز همه رقصيد و يا
موحدي كه جز فرمان دوست نبرد و جز هواي او در سر نداشت.

(هان ص 99)

. همي دان كه خط منحنی و منكسر بر روي خط مستقيم تطابق نكند و آب
مؤمن با منافق و كافر در يك جوي نرود. بنابر اين تو با ايشان دوستي نتواني
كرد. ناگزير از كنارشان آنگونه گذر كه گردی از قدم ايشان بر دامنت ننشيني.
و اگر تواني، بدي ايشان را با نيكي پاسخ گوي كه بسا با اين كار، دل ايشان را
اگر سلامتي در آن مانده باشد، دگرگون توان نمود.
(هان ص 100)

. گهی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم

بدو کفتم که مشکي يا عبيري که از بوی دل آویز تو مسم

گفتا من گهی ناخیز بودم و لیکن مدتی با گل نشتم

کمال ہم نشین در من اثر کرد و کر نه من همان حاکم که ہستم

(حدی)

گِل بی مقدار از برکت ہم نشینی با گُل عطر آگین می شود، هر آنچه لطافت بیش، اثر ہم نشینی بیش باشد. روح انسانی الطَّفُ اللَّطَائِفُ است، زین رو با بدان اگر تماس داشته باشد زود کدر شود و با نیکان رنگ ایشان گیرد.

(یک شتاقان ص 50)

. چون دستت با دست معطری مصافحه نمود، ساعاتی چند از دستت بوی عطر خیزد، و چون با شخصی نورانی در تماس باشی، ساعاتی چند از نور او اقتباس کنی حتی یاد خوبان چنین است، حال بنگر که وقتی سرمایه ممکنات را این خاصیت است، یاد حضرت واجب الوجود را چند خاصیت باشد.

(حدیث آرزومندی ص 36)

. جز تو در این مکتبم کی بود یار (فاذخلی فی جنّتی) با ما یار

چون به تنهایی در آبی در کنار انس گردد و خشم در هر دیار

ای تو آرام دل رسوایم ای تو جانبخش سر سوایم

بر زبانم غیر نامت نام نیست جز به یادت ہی ہی و ہہام نیست

آہنخان در ملک دل مسکن گزید کہ در جز خود کسی آن جا نید

« حضورم هر که جز او دم زند روضه خلد برین بر هم زند
تا تو باشی در دلم، حاکم به سر که به جز تو دیگر، آید در نظر
(حضرت آقا)

. « مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُئُوسَهُمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْنِدْتُهُمْ هَوَاءٌ »
شتاب زدگانی سر در هوا، که هرگز به کار خود نمی نگرند، چرا که دل هایی
پوچ دارند. (برایم آیه 43) «

می ستاید خداوند، مردمی اندیشمند و متفکران را، و آن ها را (اولوالالباب)
می خواند؛ لبّ به معنی توپر و مغزدار است؛ و اینان را صاحب دل هایی پوچ
معرفی می کند و هر پُری پُر بها و هر پوچی بی بهاست، یک انبار گردوی
پوچ را به چند خری؟ و یک دانه مغز دار را چند؟ زنهار که با اینان نه تنها کم
نشینی که حتی کم نگری، فارابی را پرسیدند: بهترین موعظه چیست؟ فرمود:
با مردم عادی زیاد ننشینید چون آنان نوعاً بیمارند و انسان های سالم در اقلیت
اند.

(هائس 58)

. مجالست و همدمی با بیهوده گویان و لغو کلامان و هرزه دریان است،
که اوقات تو را تلف کنند، و ساعات عمر تو را بر باد دهند، که اکثر مجالست
ها از این دست است، و اگر اهل ایمانی باید این مجالست ها را ترک نمایی که
جزء صفات اهل ایمان را فرمود:

« وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ » « و آنان که از لغو اعراض و دوری می
کنند (مؤمنون آیه 5) » عزیزا! زبانی که تواند حکمت گوید، سخنی از معرفت

سرایید، حدیث یا آیه ای را به میان آورد، چرا آلاید جان خویش را به کلامی که نه فایده دنیا در آن است و نه فایده آخرت و هر چه از این دست بود لغو باشد.

(جان ص 162)

. « الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ إِنْفَاسِ الْخَلَائِقِ » « راه های به سوی خدا به

عدد انفاس خلائق است. حضرت (ص)

در این فرمایش رسول الله انفاس جمع نَفَس است، چه در هر دم زدنی می توان اسمی از خدا را بر زبان و یا یادی از او در جان داشت و ارتباطی با عالم اعلی. حال بنگر که آن را که تواند این گوهر نصیب باشد، چرا این دقایق را به معصیت یا مجالست با بدان و اهل لغو و لهو بگذرانند؟ که چنین مجالستی بس خسران بود.

(جان ص 165)

. ای عزیز! مجالست با نیکان به نیکی تو افزاید، همنشینی با دانشمندان بر دانش تو بیافزاید، بسا کسان که دیدار آن ها دل را می میراند و اینان در زمره زندگانند، اما بسا کسان که سخن آن ها دل را زنده می کند و هم اکنون در زمره مردگانند.

(جان ص 194)

. ای عزیز! رفیق آن است که در رهنمود تو به سوی بهشت همه جا یار و همراه تو باشد. « الرَّفِيقُ فِي دُنْيَاكَ كَالرَّفِيقِ فِي دِينِهِ » « رفیق و همراه آدمی آن است که در دینش همراه او باشد (حضرت علی (ع)) »

(جان ص 194)

. به مؤمن بنگر و با او لبخند زن و مصافحه و معانقه کن و از خدا گو و از خدا بشنو و با مؤمن مأنوس باش که در هر محفلی که مؤمن نشیند نوری با خود آورد و چون دو مؤمن باشند دو نور مجلس را بیاراید و مبارک مجلسی که در آن صد چراغ از جان مؤمنین پرتو افکند و در آن مجلس است که (نور)

علی نور) تو را نورانی کند و از این مجلس برتر محفلی است که تو به سخنان عارفی گوش فرا دهی که آنجا حیات دل است و چلچراغ عرش تابد.

(هان ص 199)

. ترک مجالست با عالمان میوه اش خواری و پستی است، در زمره غافلان بودن بهره اش یأس از رحمت خداست، اُلفت یا هم نشینی باطل سرایان نتیجه اش رها شدن با آنان و محشور شدن با ایشان است.

(هان ص 200)

. قربان آن یاران که دست در دست هم گذارند و در طریق تقوا پای نهند، با یکدیگر امر به معروف و نهی از منکر داشته باشند و با تعریف و تمجید نا روا آدمی را به غرور نیفکنند.

(هان ص 202)

. عزیزا! اگر رفیقی خوب را یافتی دست در گردن او کن و اگر نیافتی دست در گردن خود آر که تنها به دنیا آمدی و تنها هم خواهی رفت؛ چه بهتر که با تنهایی خو کنی:

(هان ص 202)

« وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ »

« و بر ما وارد می شوید یکه و تنها همان گونه که آفریدیم شما را اول بار

(سوره مرآة 95) «

. عزیزا! در جمع تنها باش و در تنهایی جمع.

(هان ص 211)

. تو با بو توانی به مقصد رسی، از بعضی کتب بوی خدا می آید، بعضی مجالس بوی خدا می دهد، در میان بعضی سخنان بوی خدا متصاعد است، همان جا بایست، توقف کن که از همان بو به خدا رسی. (همان ص 268)

هر کجا بوی خوش آید ره برید سوی آن سر کاشای آن سیرید
گفت از روح خدا لایسو همچو گلشته پسر رو سو به سو
از ره حس دهن پویان شوید روی جانان را به جان جویان شوید

(مولوی)

. زشت ترین ضرب المثل عوام، که بر سر اکثر زبان هاست جمله: (خواهی نشوی رسوا - همرنگ جماعت شو) می باشد، که تو را این برنامه پیش پای نهد که آن بو قلمونی باش که در هر اجتماع و مجلس به رنگ ساکنان آن در آیی. در مسجد با نماز خوانان تکبیر گویی، در قمار خانه با قمار بازان و در خرابات با خراباتیان ساغر گیری. (مرغ سلیمان ص 100)

(سؤال از محضر استاد)

. حضرت استاد لطفاً راهنمایی بفرمایید. من سعی می کنم به دستورات شرع پایبند بوده و خدای ناکرده مرتکب گناه نشوم که به

خواست و لطف خداوند تا حدی میسر شده است. قبلاً با خانواده و دوستانم رابطه خوبی داشتم اما الان به درستی حس می‌کنم که بودن با آنها در روحیه و احوالات معنوی من تأثیر سوئی دارد به همین دلیل با وجود اینکه از دوستانم تا حد ممکن فاصله گرفتم ولی با خانواده نمی‌دانم چه باید بکنم در چنین شرایطی وظیفه من چیست؟ و چگونه باید تأثیر محیط و افراد را بر احوالاتم کم رنگ تر کنم؟

جواب

شکر در مجلس معصیت، ولو معصیت دامن شمار نیاید خود، معصیت است خواه مجلس دوستان باشد و خواه خانواده بنابراین در این مجالس یا نهی منکر فرمایید و یا مجلس را ترک کنید این دستور شرع است اما بویژه برای خانواده با تهدید و بی‌احترامی عمل نشود. «و جادلیم بالحق هی احسن» «با بهترین طریق با آنها مناظره کن (موره

نخل آیه 125)»

سؤال

. جناب استاد بفرمایید که چگونه می‌توان با مردم ارتباط خوب و مؤثر برقرار نمود؟

جواب

چه اصراری دارید؟ با خوبان درآمزید و احترام بگذارید و باندان قطع ارتباط که این دستور قرآن است. از مجالس معصیت دوری کن و به مجالس ذکر پیونذید. ولی بدانکه بهترین مصاحب خداست.

مناجات

الهی! لحظه های بی تو آرام نیست، هر آنگاه روی از تو بردارم و به دیگری متوجه شوم
خورشید در جانم غروب می کند از نورم به ظلمت می برد و از آرامشم به تشویش.

(تجلی مقداتی 49)

الهی!

هم ز هر ناکس بسی بروم جفا لیک از تو می ندیم جز وفا
ای به تنهایی تو موسی را کلیم سلع النجوی تویی از هر ندیم
هدمی جز تو نخواهم تا ابد یا محیب المضطر ای ربّ صمد

ای ندیم صبح و شامم ای ندیم ای کلیم شام تارم ای کلیم
تا ابد این در، به رویم باز دار تفرقه بردار و دل راساز دار
یا محیب المضطر، اینم اضطرار بی وفایی، از وفایت شرمسار

حضرت اساد